

نامه‌های بدون شرح

صالح مردانی

www.ketab.ir

سرشناسه: مردانی، صالح، ۱۳۶۴
 عنوان و نام پدیدآور: نامه‌های بدون شرح/ صالح مردانی.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات آرایان، ۱۳۹۳
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۳۳-۲۳-۱
 موضوع: مردانی، صالح، ۱۳۶۴- یادداشت‌ها، طرح‌ها و فیبره،
 موضوع: شعر فارسی- قرن ۱۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 رده بندی کنگره: ۸۳۳۷/۴۱۷۱۳۹۳
 رده بندی دیویی: ۸۵۳۶۲/۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۱۲۵۵۱



نام کتاب	نامه‌های بدون شرح
نویسنده	صالح مردانی
نوبت چاپ	اول، ۳
شمارگان	۵۰۰ جلد
قیمت	۵۰۰۰ تومان
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۱۳۳-۲۳-۱

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه فاتحی داریان، پلاک ۶، طبقه اول
تلفن: ۶۶۴۰۰۲۳۵ - ۶۶۴۷۱۳۴۴
Arayanbook@yahoo.com

۱۱. مقدمه.

۱۵. ستایش

۱۶. بهار

۱۷. ولادت

۱۸. سبزه

۲۲. تغییر

۲۴. کلیشه ها

۲۶. قدرت فکر

۲۹. قالب

۳۱. امانت

۳۳. زوجیت

۳۶. سختی

۳۸. بنده ی سرکش

۴۳. توهم اختیار

۴۷. انسان دو پا

نقص

۵۳. انسان

۵۵. طفل معصوم

۵۹ ایسم

۶۲ هفت خان

۶۵ ارواح مقدس

۶۷

۶۸ زیبا

۶۹

۷۱ راه

رقص وازده...

فصل دوم

۷۷ به عجب خاطره ای

۸۳ دیو هنگامی ست که خفته ایم

۸۶ خستگی

۹۰ کابوس مرگ

۹۸ قمار عشق

۱۰۱ انتظار

۱۰۵ با تو ام

۱۰۸ رستاخیز

قیاس جبری

۱۱۶ گذر عمر

۱۱۸ مردن در گرما

روزی روزگاری یک موجود زیبا در حال بازی کردن بود و در نقطه ایی مشغول ساختن تپه ای بزرگ، که نور دلفریبی از آن دور دستها نظرش را به خودش جلب کرد آن موجود زیبا دست از کارش کشید و به دنبال آن به راه افتاد رفت و رفت تا آنکه عجیب ترین موجود را در آنجا دید و از او خوشش آمد و دست در دست هم به راه خود ادامه دادند، اما مسأله ایی وی را بسیار اذیت می کرد و آنهم تغییراتی بود که به دیوارش می آمد.

باز رفت و رفت که به سرزمینی رسید، آنجا دید که سرعتش کم شده و به جای پروبال دست روی دیوار و هر چه جلوتر می رود با تغییرات دیگری روبرو می شود... باز هم رفت تا به دیوار عظیمی رسید از چپ و راست و بالا هر چی می دید امتداد دیوار بود به قدری آن دیوار بزرگ و بلند بود که دیگر نتوانست نوک آنرا ببیند و گردن و چشمهایش درد گرفت تا این که مجبور شد روی زمین دراز بکشد و با چشمانی اشک آلود به افق آن خیره شود.

ناگهان نور خیره کننده ای نظرش را دوباره به خود جلب کرد نوری که از ورای این دیوار بلند نمایان شد و او دوباره به راه افروخته ای رفت که خلاف حرکت قبلیش بود و دوان دوان به دنبالش رفت تا اینکه به آنجا رسید که قبلا از آنجا شروع به حرکت کرده بود اما آن نور در آنجا توقف نکرد و پخش به راه خودش ادامه داد و او هم به دنبالش براه افتاد و رفت و رفت... تا اینکه به دیوار عظیمی رسید و از آنها هم گذشت، آنها هنوز مشغول ساختن آن دیوار گلی بودند و همانجا به راه رفت آنقدر بالا رفت که آن دیوار عظیم برایش مثل یک تپه ی خاکی بود و به بالای آن رسید که پر از نور و روشنایی بود و به انوار پیوست...

آری این داستان همه ی ما انسانهاست همه ی ما به آخر آن رسیده ایم یا در حین انجام آن هستیم و یا به این اتفاق خواهیم رسید...

من در این زندگی چیزهای زیادی آموختم، آموختم که سخت ترین راه را انتخاب کرده بودم و آن راه کج بود. چرا چون راه ناراست از راه راست مشکل تر است راهی سنگلاخ و باتلاقی است از راه آسفالت صعب العبورتر نیست؟ من با آن دسته از افرادی که شعار می دهند درست زندگی کردن خیلی سخت است مخالفم و با دلیل و منطق به آنها ثابت می کنم که درست زندگی کردن از نادرستی ها و نافرمانی ها سهلتر است.

شما به عنوان مله ی اول بار روبرو شده اید که انسان فطرتاً خوب است، خداجوست و نیک سرشت است. پس کسی که استعداد نیکی را دارد کار نیک برایش مشکل نیست، هست؟ انسان بیرون نیک نهاد است پس کار خیر را دوست دارد و وقتی آنرا انجام می دهد به یک رضایت درونی می رسد که لذتش بسیار بسیار زیاد و تاثیرگذار است.

اما لذت گناه چیست؟ لذت گناه هم بسیار زیاد است و حتی اغراق نباشد از مورد اولی لذتش بیشتر است! اما لذتش آنی است و تاثیر گذارش در همان دم است و بعد از بیرون آمدن از آن موقعیت لذتش فروکش کرده و عذاب و پشیمانی به سراغ آدمی می آید و انسان برای مقابله با این حالت شروع به انجام کارهای بد دیگری می کند. درست مثل یک فردی که به مواد مخدر اعتیاد دارد زمانی که در حال استفاده از آن است بسیار لذت می برد و به اصطلاح در فضا به سیاحت می پردازد و وقتش ترش به زودی محو می شود، ترس و وحشتی سراپای وجودش را فرا می گیرد و به دنبال یک روش می گردد تا آن حالت قبل را دوباره به دست آورد و دوباره شروع می به مصرف مواد و همینطور ادامه می دهد اما یکجا به آخر خط می رسد به آن دیوار عظیم به آن کوه سر به فلک کشیده ای می رسد که خود بنا کرده بود. در آنجا ناامید

و سرگشته، بی حال و گریان بر زمین می افتد و دیگر به هیچ فکر می کند آن لحظه ای ست که نور هدایت جلوه گر می شود. لحظه ای که چشم امید به کسی ندارد و همه ی دنیا برایش نا آشنا است و همه غریبه اند و یابوری ندارد، دیگر هیچ چیزی ندارد چون هیچ چیزی نیست و به این معترف است، آنجا لحظه مرگ نیست یا به تعبیر درست تر لحظه نابودی نیست آنگاه متولد می شود و مرگ تولدی دوباره است.

ما انسانها در طول عمر خود چندین بار می میریم و دوباره زنده می شویم اما آنرا احساس نمی کنیم یا نمی خواهیم بفهمیم علتش چهل و نادانی است که چشم ما را می کشاند و به سماجت بر چهل است که از فهم آن ما را دور کرده است اما اگر خود را تامل کنیم که در واقع برای همین به این دنیا آمده ایم می توانیم خود را از این عناد و دشمنی از این هیالت محض بیرون بکشیم و رها کنیم اینقدر به جلوه های بی ثبات دنیا دل نزنیم اینقدر حرص نخوریم که چرا بعضی ها به راحتی و بدون دغدغه زندگی می کنند و ما به مشقت و سختی این عدل خداست؟

اینقدر افکار بیهوده در سر ما نپرواییم، ماوند به ما عقل عطا کرده که حتی تا ورطه نابودی کشیده شدیم توسط آن خود را نجات بخشیم، این بزرگترین لذت است و بهترین عمل و هدف هستی از وجود خرد و ای واد که ما بیش از آنکه به خودمان بیاندیشیم به افکاری بها می دهیم که هیچ سود معنوی برایمان ندارد در صورتی که ما نیازمان همان سودهای معنویست و آنهاست که ما را از این گمراهی که دست به گریبائمان شده نجات می دهند کاش اینقدر به ظاهر مسائل توجه نمی کردیم چه سودی به حال ما دارد که 60 سوره قرآن را از بر باشیم یا ۱۱۴ سوره را در صورتی که به یکی از آیات آن هم توجه نداریم و در آن فکر نمی بندیم؟

ای کاش انسانها به سراب دنیا اعتنایی نمیکردند، به این سرای مجازی اعتنایی بسیار با ارزش است اما بی اهمیت! خیلی مهم است اما بی اعتبار...

یک آفتاب ثابت و پایدار بر پیکر ما می تابد، تا زمانی که نور این آفتاب بر ماست ما روشنیم، نور داریم، اما آنگاه که هنگام زوال فرا رسد دگر وقت رفتن است، وقت آمدن سایه بی تاریکی... سایه ای بی منتها... پیکر زیر سایه ی تاریک می ماند و می پوسد، اما ما میرویم و خواهیم رفت... بدنبال نور آنقدر میرویم تا به او برسیم و در زیر تابش ی همیشه لم خواهیم داد و آفتاب می گیریم... یکی می شویم... آفتاب می شویم، نور میدیم... ما از خداییم و به سوی خدا می رویم... ما از خدائیم... به سوی او میرویم چون خدائیم اما...!